

پویۀ پایای پارسی

دکتر میرجلال‌الدین کزازی

گاه می‌اندیشند و می‌پرسند که چرا زبان پارسی دری در درازای هزارسالی که زبان دانش و ادب شده است، دگرگونی‌هایی بنیادین و آشکار نیافته است. در برابر، زبانهای دیگر، زبانهای چون انگلیسی و فرانسوی و آلمانی دگرگونی‌هایی بسیار یافته‌اند؛ بدان‌سان که انگلیسیان و فرانسویان و آلمانیان امروز، اگر کارشناس زبان نباشند و سخندان، به آسانی نمی‌توانند متنهایی کهن را که بدین زبانها نوشته یا سروده شده‌اند، دریابند. اما در زبان پارسی دری چنین نیست. متنهایی کهن پارسی هنوز برای ایرانیان و پارسی‌زبانان روشن و دریافتنی‌اند، مگر پاره‌ای از آنها که سخت هنرورزانه‌اند؛ و به شیوه‌هایی نوشته یا سروده شده‌اند که امروز کاربردی ندارند؛ متنهایی گرانبار از آرایه‌ها و ترفندهای شاعرانه و واژگان دور و دشوار که مایهٔ تیرگی و دیرپایی آنها شده‌اند. لیک متنی کهن چون شاهنامهٔ فردوسی که هزار سالی بر آن گذشته است و از برجسته‌ترین نمونه‌ها در پارسی روشن و روان و سرشتین شمرده می‌آید، هنوز برای ایرانیان و پارسی‌دانان متنی است که در دریافت آن چندان با دشواری و پیچش روبرو نیستند. متنی چون شاهنامه که از کهنترین سروده‌های پارسی است، متنی که پس از سده‌ها هنوز آشناست؛ یا دست کم در آنجا که اندکی کهنه و دور می‌نماید، آشناوری است. ما در خواندن شاهنامه هرگز آنرا متنی گسسته از پارسی امروز و بیگانه با آن نمی‌یابیم. پیوند و نزدیکی شاهنامه با روزگار ما آنچنان است که اگر از پاره‌ای کاربردهای کهن و ویژگی‌های سبکی چشم درپوشیم، می‌توانیم آنرا متنی همزمان بشماریم. بسیاری از بیت‌های شاهنامه آنچنان امروزین است که اگر بخواهیم اندیشهٔ بازنموده در آنها را به پارسی کنونی باز گوئیم، سخن کمابیش همان خواهد شد که فرزانه استاد توس، در سپیده‌دم ادب دری، سروده است. چرا چنین است؟ آیا این ویژگی در پارسی دری که کهنی است نو و دوری است نزدیک از آن است که این زبان، در درازای زمان، زبانی

فرمانده و ایستا بوده است؛ و بدور از پویایی و نوشوندگی؟ اگر زبان آیینۀ فرهنگ است و دگرگونیه‌ها و پیشرفتهای فرهنگی در آن باز می‌تابد، چرا پارسی دری، در این هزار سالی که بر آن می‌گذرد، چندان دگرگون نشده است؟ با آنکه فرهنگ و ادب ایرانی در این روزگار از پویاترین و زنده‌ترین فرهنگها و ادبها در جهان بوده است. زبان پارسی خود نیز، چونان زبانی کارآمد و فرهنگی، بر پهنه‌ای از جهان، از شمال آفریقا تا خاوری‌ترین مرزهای چین و حتی آن سوی آن، رواج و روایی داشته است؟ چرا این زبان که از هر روی می‌بایست نیک دگرگون می‌شده است، کمابیش ایستا و یکسان مانده است؟

ما می‌کوشیم در این جستار پاسخی به این پرسش که ذهن بسیار کسان را در این زمان به خود درمی‌کشد بدهیم. پاسخ این است: ایستایی برونی پارسی دری و یکسان‌ماندگی آن نه تنها نشانه فرومردگی و فرسودگی آن نیست، بلکه بدرست گوئی سرشت زنده و تپنده و پویای این زبان است. به گفته‌ای روشتر، پارسی دری در بسیاری از زمینه‌های زبانشناختی که دگرگونی در زبانها در گرو آنهاست، به فرجام دگرگونی خویش رسیده است؛ به مرزی بازپسین که به ناچار پویایی و دیگرشدگی زبان در آن به پایان خود می‌رسد. هر روند دیگرگونی در زبان آغازی دارد؛ راه و روالی را می‌پیماید؛ سرانجام، به زینه‌ای (مرحله) می‌رسد که خواست زبان از دیگرگونی رسیدن بدان بوده است. در این زینه، دگرگونی به فرجام خود می‌رسد. زبان، در آن روند از دگرگونی، از پویه می‌افتد. زیرا فراتر از آن نمی‌تواند رفت. در این هنگام، آنچه زبان دیری تب‌آلوده با پویه پایدار خویش می‌جسته است، سرانجام فرادست آمده است؛ پس به ناچار به گونه‌ای از مانایی و ایستایی راه می‌برد. این ایستایی برآمده از فرسودگی و پوسیدگی زبان نیست؛ مغز پویایی است و فرجام آن نشانه آن است که روند بالیلن به جایی که می‌بایست بدان برسد رسیده است؛ و زبان به آرمان و آماج خویش دست یافته است. این گونه ایستایی ریشه در شکفتگی جوانی دارد، نه در پژمردگی پیری.

اگر زبانهای چون انگلیسی و فرانسوی و آلمانی که خویشان دیرینه پارسی‌اند، در سنجش با این زبان، پویاتر می‌نمایند و تیز و تفت دگرگون شده‌اند و می‌شوند، از آن است که این زبانها هنوز به زینه‌ای از پویایی و پیشرفت که پارسی دری بدان رسیده است، نرسیده‌اند. می‌توان گفت که پارسی دری در اوان رسیدگی و بالیدگی است؛ لیک آن زبانها، در سنجش با آن، هنوز سالیان کودکی و نوجوانی را می‌گذرانند. بی‌گمان شتاب بالیلن در کودکان و نوجوانان فروتر و چشمگیرتر از بالیدگان و سرهمردان است. آنچه این زبانها امروز در دگرگونی و پیشرفت می‌آزمایند و از سر می‌گذرانند، پارسی دری در پیشینه چند هزارساله خود، دیری است که آزموده است و از سر گذرانیده است. آری! پویه پایای پارسی است که ایستایی برونی امروزیش را پدید آورده است.

ما، در پی، این پویه پایدار را در سه زمینه دگرگونیه‌های آوایی، دگرگونیه‌های نحوی و دگرگونی در سرشت زبان می‌کاویم و نشان می‌دهیم:

۱- دگرگونیهای آوایی:

این گونه از دگرگونی آشکارترین و تندترین گونه در زبان است. آواهای زبانی همواره به یکدیگر بدل می‌شوند. آوایی جای آوای دیگر را می‌گیرد. بدن‌سان که زبانشناسی نشان داده است و استوار داشته است این دگرگونیها کور و بی‌سامان و بیهوده انجام نمی‌پذیرد. هنجارها و قانونمندیهای ویژه بر دگرگونیهای آوایی، مانند هر دگرگونی دیگر در زبان، چیره است. در آواشناسی زبان و بخش دگرگونی واکها، این قانونمندیها کاویده و بر رسیده می‌شود. آواهای آغازین، بیابانی، درشت و وحشی به کناری نهاده می‌شوند؛ تا آواهای نرمتر، هموارتر، آهنگین‌تر به جای آنها بنشینند. هرچه ما، در واژگان زبانی، به چنین آواهای درشت و گران و دشوار بیشتر باز خوریم، بیشتر بر آن خواهیم بود که آن زبان واپس مانده و آغازین و دگرگون نشده است. آواهای درشت و ناساز و ناهموار در واژگان پارسی، پس از هزاران سال پویایی و دگرگونی، کمابیش به یکبارگی فرونهاده شده است؛ و آواهایی نرم، هموار و دلپذیر به جای آنها نشسته است. شاید سخنی بر گزاف نباشد، اگر بگوییم زبان پارسی سوده‌ترین و ساده‌ترین زبان در زبانهای هندواروپایی از دید دیگرشدگی آوایی است. شاید در هیچ کدام از آنها، بافت آوایی زبان چنان نغز و آهنگین و دلاویز نشده باشد که در پارسی دری شده است. زیرا هیچ کدام از آن زبانها بدان پایه از سودگی و سادگی آوایی که زبان پارسی بدان رسیده است، نرسیده‌اند. گواهی آشکار بر سادگی و سودگی این زبان آن است که در پارسی، نوشتار کمابیش با گفتار برابر است. بجز چند ریخت کهن چون «خوا» که «خا» خوانده می‌شود و آن نیز ارزش زبانشناختی دارد، زیرا واژگانی با معانی متفاوت را پدید می‌آورد، ما در پارسی رسمی به همان‌سان که می‌گوییم می‌نویسیم. پیداست پارسی مردمی از این شمار بیرون است؛ نیز نشانه‌هایی چندگانه در خط که آوایی یکسان را نشان می‌دهند و در بنیاد پارسی نیستند؛ نشانه‌هایی چون س. ص. ث؛ یا ز. ذ. ض. ظ. این ناسازی گفت با نوشت در خط است، نه در زبان. برای آنکه پویایی زبان پارسی را در قلمرو آواها به روشنی دریابیم تنها بسنده است که واژه‌های چند را در زبانهای ایرانی از دیرزمان تا پارسی دری بررسییم. در پی چند واژه را نمونه‌وار یاد می‌کنیم:

۱- نام خدای ایران اهورامزداست. این ساخت اوستایی در پهلوی به اوهرمز و هرمزد دیگرگون شده است؛ در پارسی دری، اومزد و سرانجام هرمز شده است. هرمز سوده‌ترین ریخت این نام باستانی است. روند دیگرگونی آوایی در این نام با ساخت هرمز به فرجام خود رسیده است.

۲- خَوَرَنَه در اوستایی، در پارسی باستان فَرَنَه، در پهلوی خَوَرَه و خَرَه شده است؛ و در پارسی دری، به فَرَه، فَرَه و سرانجام فر دیگرگون گردیده است. سوده‌ترین ریخت این واژه فر است. این واژه چگونه می‌تواند ساده‌تر و سوده‌تر از فر بشود؟ واژه‌های دیگر برآمده از این واژه در اوستایی خَوَرَنَه گوهنت است. این واژه درشت در پارسی دری، در ساخت «فَرخ» نرم

و هموار گردیده است.

۳- وایسو که نام یکی از ایزدان بزرگ زرتشتی است در اوستا، در پهلوی به «وات» دیگرگون شده است؛ در ساخت «واه» و «وای» و «بای» در دری کهن و پاره‌ای از گویشهای بومی به کار رفته است؛ و سرانجام، در ساخت نوتر «باد» پایدار مانده است.

۴- آننوشه در اوستایی که به معنی بی‌مرگ است. در پهلوی «انوشک» شده است؛ در پارسی دری از آن «انوشه» و «انوش» به یادگار مانده است؛ سرانجام، به پایان سودگی خود رسیده است و «نوش» گردیده است.

۵- آناهیتا بغیانوی آنها در اوستایی، در پهلوی اشکانی «اناهیت» شده است؛ و در پهلوی ساسانی «اناهید»؛ و سرانجام، در پارسی دری در ساخت نرم و دل‌ویز «ناهید» پایدار مانده است.

واژگانی بسیار را از این گونه می‌توان نمونه آورد؛ چون نامهای امشاسپندان، وهومنه در اوستایی که در پارسی دری «بهمن» شده است؛ ارتاوہیشتا که از آن اردیبهشت به یادگار مانده است؛ سپنتا آزمئیتی که در دری کهن به «سپندارمذ» دیگر شده است؛ و سرانجام، در ساخت نیک‌سوده و ساده «اسفند» یا «سپند» به فرجام دیگرگونی خود رسیده است؛ خشتزوتیریه که در پارسی دری «شهریور» شده است؛ نیز هئوزوتات و وامبرتات که در این زبان در ساخت «خرداد» و «مرداد» به کار برده می‌شود.

نغزی و نازکی واژگان پارسی آنچنان است که سخن‌سنجان، آنگاه که در دیباچه دانش بدیع، خواسته‌اند نمونه‌ای در این زبان از واژگان درشت و ناساز و ناشیوا بیاورند درمانده‌اند. یکی از آهوها (= عیب) در ادب که با گشاده‌زبانی و شیواسختی (= فصاحت) ناسازگار است و می‌باید از آن پرهیز کرد، ناسازی آواهاست در واژه و مندگی آنها از یکدیگر. واژگانی که آواها در آنها به نیکی با هم پیوند نگرفته‌اند و استوار درهم تنیده‌اند. واژگانی گران و گوش‌آزارند و در گفت، دشوار. بدیع‌نویسان نتوانسته‌اند نمونه‌هایی درست و بسزا از این گونه واژگان را در پارسی بیابند و به دست دهند؛ به ناچار، بیهیای از گونه این بیت مولانا را نمونه آورده‌اند که نمونه‌ای ناساز و نادرست است:

دو دهان داریم گویا همچونی؛
یک دهان پنهانست در لبهای وی.
«پنهانست» در این بیت که به بایستگی شعری آورده شده است گران و ناهموار است؛ ولیک عیب و آهویی در زبان پارسی نیست؛ زیرا «پنهانست» کاربردی است ویژه در شعر؛ و گذشته از آن، از دو واژه «پنهان» و «است» ساخته شده است که هیچ‌کدام به تنهایی واژه‌ای ناهموار و دور و دشوار نمی‌تواند بود. در هیچ‌یک از این دو واژه به ناسازی آوایی بازمی‌خوریم.

۲- ریخته‌های نحوی:

در زبانهای کهن ایرانی ریخته‌ها و هنجارهای نحوی پیچیدگی‌هایی داشته است که

در پارسی دری از میان رفته است. حالت نحوی واژه در جمله، در این زبانها، به یاری پساونندی که بدان می‌پیوسته است نشان داده می‌شده است. نام در زبانهای کهن ایرانی هشت ریخت و حالت نحوی داشته است. روانشاد دکتر ناتل خانلری این هشت حالت گردانش (= صرف) نام را چنین یاد کرده است:

- ۱- حالت کنایی: یعنی کلمه در جمله «نهاد» واقع شده است.
 - ۲- حالت آبی: یعنی کلمه در جمله «منادی» واقع شده است.
 - ۳- حالت وابستگی: یعنی کلمه در جمله متمم اسم (مضاف‌الیه) است.
 - ۴- حالت رایبی: یعنی کلمه در جمله مفعول است.
 - ۵- حالت بایی: معادل متمم «فعل» با حرف اضافه «با».
 - ۶- حالت برایی: معادل متمم فعل با حرف اضافه «به» یا «برای».
 - ۷- حالت ازی: معادل متمم فعل با حرف اضافه «از».
 - ۸- حالت اندری: معادل متمم فعل با حرف اضافه «اندر» یا «در».
- در پارسی باستان، این حالت‌های نحوی به هفت گونه کاهش یافته است؛ و «برایی» با «وابستگی» یکسان شده است. در پارسی میانه و پارسی دری، این گونه گردانش نام به‌یکبارگی از میان رفته است؛ و حرف‌های اضافه و جایگاه واژه در جمله به جای آنها کاربرد یافته است. بدین‌سان، جمله پارسی به ساده‌ترین و بی‌پیرایه‌ترین جمله دگرگون شده است. بسته به اینکه واژه چگونه در جمله به کار برده شده باشد، حالت‌های نحوی گوناگون به خود می‌پذیرد؛ نمونه را، در دو جمله زیر:

مادر كودك دارد؛

كودك مادر دارد؛

مادر در جمله نخستین نهاد است؛ و كودك در جمله دوم. ناگفته پیداست که دگرگونی در ریخت‌های نحوی فراتر از این نمی‌تواند رفت؛ و هنجارهای نحوی در زبان ساده‌تر از این نمی‌تواند شد. همین ویژگی در جمله پارسی که جایگاه واژه در جمله حالت نحوی آنرا رقم می‌زند، گاه آرایه‌ای را در بدیع پدید می‌آورد که آنرا «دورویگی» می‌توان نامید. دورویگی آن است که اگر جای نهاد و گزاره را در جمله دیگر کنیم، سخن از ستایش به نکوهش بگراید؛ و از جد به لاغ و شوخی. نمونه‌هایی از این آرایه را که از بافت جمله پارسی برمی‌خیزد در بیت‌های زیر می‌توانیم یافت:

ای خواجه! ضیا شود ز روی تو ظلم؛ با طلعت تو سور نماید ماتم.
 نمی‌توان دانست که این سخن ستایش است و ظلم ضیا می‌شود و ماتم سور؛ یا نکوهش است و ضیا ظلم می‌گردد و سور ماتم.
 نگویم بد کدام است و چه نیکوست؛ از این رفتار تو دشمن شود دوست.
 به نغزی، پیدا نیست که دوست دشمن می‌شود، یا دشمن دوست.

دیگر از هنجارهای نحوی که در زبانهای کهن ایرانی بوده است و در پارسی دری از میان رفته است، «دوگانگی» (= تثنیه) است. در پارسی دری، تنها دو پساوند هست که گویای جمع است: «ها» برای بیجان، و «ان» برای جاندار. نبود پساوند نیز نشانگر افراد است: گل، گلها؛ مرد، مردان. هرچه بیش از یک باشد، از دو به بالا بدین شیوه جمع بسته می‌شود. چون زبان نیازی به ساختی جداگانه برای دو نداشته است، دوگانگی از میان رفته است. چرا می‌باید دو را از دیگر شمارها جدا کنیم و ساختی خاص را در زبان بدان ویژه بداریم. چرا شمارهایی دیگر چون سه، چهار، پنج و از این گونه نمی‌باید هر کدام ساختی جداگانه ویژه خویش داشته باشند؛ و با پساوندی نشان داده بشوند؟ چرا دو تافته‌ای جداافتاده می‌باید شمرده شود؟ به سادگی می‌توان دویی را با آوردن شمار دو پیش از واژه در آن نشان داد؛ آنچنانکه سه‌ای و چهاری و پنجی و از این گونه را به همین شیوه نشان می‌دهیم؛ دو مرد آمدند؛ سه مرد آمدند؛ چهار مرد آمدند...

دوگانگی ساختی بوده است که زبان نیازی بدان نداشته است؛ پس آنرا فرو نهاده است.

۳- سرشت زبان:

زبان پارسی از دید سرشت و ساختار درونی نیز زبانی بسیار دگرگون شده و پیشرفته است. این زبان پویا هرآنچه را بدان نیاز نداشته است و به کارش نمی‌آمده است در درازنای زمان به کناری نهاده است. همهٔ ویژگیها و هنجارهای «برون‌زبانی» که ارزش زبانشناختی نداشته‌اند، از آن سترده شده‌اند. همهٔ آنچه که زبانی نبوده است و با آمان زبان که باز نمود اندیشه‌ها و برقراری پیوندهای ذهنی است سازگار نمی‌افتاده است فرو نهاده شده است. زبانهایی که چندان پویایی نداشته‌اند و دگرگونی نیافته‌اند، از پیرایه‌ها و افزونه‌هایی بیهوده گرانباراند که نبودشان کمترین گزندگی به زبان نمی‌رساند؛ و به هیچ روی، از رسانایی و کارایی آن نمی‌کاهد. این پیرایه‌ها و افزونه‌ها «تفنه‌ستها» و یادگارهایی‌اند که از نهادها و بنیادهای اسطوره‌ای و از باورها و اندیشه‌های باستانی در زبان بر جای مانده‌اند؛ و بیهوده ساختار زبان را پیچیده و دشوار ساخته‌اند. این پیرایه‌ها و افزونه‌ها که زبان در سرشت نیازی بدانها ندارد، و اگر زبانی پویا باشد می‌باید زمانی خود را از بند بازدارندهٔ آنها برهاند و به چالاکي و سبکباری برسد، وارونهٔ آنچه انگاشته می‌شود مایهٔ گرانباری زبان است، نه مایهٔ گرانسنگی آن. این «درد» های اسطوره‌ای و باورشناختی که از دیرزمان در زبان باز مانده‌اند، در جای خود ارزش فرهنگی دارند؛ اما چون بنیادهایی زبانشناختی نیستند، به وزنه‌هایی گران می‌مانند که پای پویهٔ زبان را از رفتار بازمی‌دارند؛ و ساختار آنها، به بیهودگی، گرانبار و دژم و آشفته می‌سازند. این مانده‌های باستانی در زبان، آن داستان پارسی را فریاد می‌آورد که خوانی فراخ گسترده شده باشد. آوندها و ابزارهای خون به فراوانی بر آن چیده شده باشد. لیک از آنچه بایسته است و خون را برای آن می‌گسترند، از خورش بر آن نشانی

نباشد. چنین خوانی ساز و سامانی است در برون شاهوار و بشکوه که بهراستی سود و کاربردی در آن نیست.

این دُردهای دیرین که پاره‌ای از زبانها، حتی زبانهایی که امروز به هرروی، در سایهٔ چیرگی اقتصادی و صنعتی گسترش و روایی جهانی یافته‌اند، بدانها آلوده‌اند، تریگی و مادینگی و امردی در واژگان نمی‌توان یافت. زیرا اندکی از نامها از این دید با نامورها سازگار می‌افتند. نامهایی که نامور در آنها بیجان است و جنسیت در آنها بی‌معنی است، همچنان در این زبانها دارای هر سه جنس، یا گاه نیز دو جنس از آن سه هستند. این هنجار در زبان از آنجا که هنجاری «برون‌زبانی» است، برهانی زبانشناختی نیز نمی‌تواند داشت. هم از آن است که در زبانهای گوناگون آیین و سامانی یکسان نیز ندارد. واژه‌ای یا نامی در زبانی نرینه است؛ لیک همان در زبانی دیگر مادینه یا امرد است. نمونه را، خورشید Lesoleie در فرانسوی و نرینه است؛ لیک در آلمانی Diesonne مادینه است. یا کتاب Le livre در فرانسوی نرینه است؛ لیک Das Buch در آلمانی امرد است. از این‌روی، یکی از بزرگترین دشواریها در آموختن این زبانها جنسیت واژگان است که از آیینی ویژه برخوردار نیست و چندان قانونمند نمی‌تواند بود. نوآموز در این زبانها، می‌باید جنسیت واژگان را یک‌به‌یک به یاد بسپارد.

ناگفته پیداست که جنسیت واژگان در رسانایی زبان و کارایی زبانشناختی آن کمترین نقش و بهرهای ندارد. تنها رفتار زبانی را پیچیده و دشوار می‌سازد. زیرا، چنانکه می‌دانیم، در زبانهایی که بدین‌سان باستان‌نگرایانه‌اند و هنوز در بند هنجارهای برون‌زبانی فرو مانده‌اند، واژگان بر پایهٔ جنسیت پیوندهایی با یکدیگر می‌یابند. این پیوندها نیز در ریخته‌های گوناگون نحوی تفاوت می‌پذیرند. در جمله‌ای بآیین و درست تمامی این پیوندها و کاربردهای نحوی ویژه را که از جنسیت در واژگان برمی‌آیند، می‌باید در نظر گرفت و ورزید. بهراستی، چه سود از این همه تلاش، تلاشی سترون و بی‌بازده؟ تلاشی که چون در خدمت زبان نیست و ارزش زبانشناختی ندارد، بیهوده می‌ماند.

چهار جملهٔ ساده را در پارسی، فرانسوی، آلمانی و انگلیسی با هم بسنجیم. دو زبان از این چهار رفتار جنسیت در واژگانند. آیا این چهار جمله در رسانایی تفاوتی با هم دارند؟ آیا به‌هیچ‌روی جمله‌های فرانسوی و آلمانی را می‌توان روشتر و رساتر از جمله‌های پارسی و انگلیسی شمرد؟

مادرم برای من گرامی است.

Ma mère est chère pour moi.

Meine müter ist lieb für mich.

My mother is dear to me.

زبان پارسی دری که شایسته‌ترین فرزند زبانهای ایرانی است و بالیده‌ترین آنها، این بندها را یک‌به‌یک گسسته است؛ و چالاک و پویا، راه دگرگونی و پیشرفت را درنوشته است.

در زبانهای پارسی باستان و اوستایی هر سه جنس نرینه و مادینه و امرد کاربرد داشته است. لیک در پارسی میانه و پارسی دری این هر سه از میان رفته است؛ بدانسان که هیچ نشانی از آنها در این زبان که به زینه‌های فرجامین در دیگر گونی و «زبانشناختی شدن» رسیده است، بر جای نمانده است. در سه زبان زنده امروزین جهان، آلمانی و فرانسوی و انگلیسی که با پارسی هم‌مود مانند به زینه‌هایی متفاوت از این دید بازمی‌خوریم. زبان آلمانی باستانی‌تر مانده است؛ زیرا هر سه جنس در آن هنوز دیده می‌شود: Die برای مادینه؛ Der برای نرینه و Das برای امرد. در زبان فرانسوی، امردی کمابیش یکسره از میان رفته است؛ و دو جنس دیگر هنوز کاربرد دارد: Le برای نرینه؛ La برای مادینه. در زبان انگلیسی که از این دید پیشرفته‌تر از آن‌دو می‌نماید، هر سه جنس از میان رفته است؛ و تنها در شناسه سوم کس نشانی از آن مانده است. He برای مرد؛ She برای زن؛ و It برای جز آن. اما در پارسی دری این نشانه نیز از جنسیت واژگان بر جای نیست. زیرا زبان بدان نیازی نداشته است. چرا می‌باید در شناسه سوم کس جنسیت نشان داده شده باشد؟ مگر نه آن است که شناسه به جای نام می‌نشیند، و به تنهایی به کار برده نمی‌شود. روا نیست که شناسه‌ای را بی‌پیشینه، بی‌نامی که بدان بازمی‌گردد در سخن بیاوریم. برای نمونه، هرگز کسی به یکباره نمی‌گوید، یا نمی‌نویسد که: «او آمد»، «او» در این جمله، به ناچار، به کسی بازمی‌گردد. در این بازگشت و پیوندی که شناسه با «مرجع» خود دارد، نرینگی یا مادینگی، زنی یا مردی آشکار خواهد شد. برای نمونه، اگر سخن از بهرام باشد، «او» به بهرام بازمی‌گردد و در جمله جانشین وی می‌شود؛ اگر سخن از ناهید باشد، به ناهید بازمی‌گردد و در جمله جانشین وی می‌شود. شنونده یا خواننده خود می‌داند که «او» بهرام است یا ناهید. نیازی نیست که شناسه خود گویای نرینگی یا مادینگی باشد شناسه واژه‌ای است وابسته که به تنهایی به کار برده نمی‌شود. از این روی، جنسیت در آن بیهوده است و ارزش زبانشناختی نمی‌تواند داشت.

بر پایه آنچه نوشته آمد، زبان پارسی دری در این زمینه نیز زبانی نیک‌پویا و پیشرفته بوده است؛ و زینه‌هایی از دگرگونی را پس پست نهاده است که زبانهای دیگر هنوز بدانها نرسیده‌اند. این زبان پیش از دیگر زبانها خود را از بند باورهای باستانی رهانیده است؛ و کُدهای اسطوره‌ای را از پیکر خویش سترده است. در جهان باستان، از آن روی که زبان دارای ارزش آیینی و نمادین بوده است، نامها به شیوه‌ای جاودانه و فرانسوی سپند و رازآمیز انگاشته می‌شده‌اند. باور بر آن بوده است که پیوندی نهانی و سرشتین در میانه نام و نامور وجود دارد؛ به گونه‌ای که نام می‌تواند جای نامور را بگیرد. تو گویی نامور را با همه ویژگی‌هایش در نام فرو فرود کرده‌اند. نام، در فرهنگهای کهن، نهاد نامور و نشانه راز و ارانه آن شمرده می‌شده است. از این روی، بر آن بوده‌اند که نامها آنسری‌اند و از آسمان فرو فرستاده شده‌اند: *الْأَسْمَاءُ تَنْزَلُ مِنَ السَّمَاءِ*، بر پایه سپندی و نمادینی نامهاست که در آیینهای باستانی، متره‌ها و باژها ارزش و کاربردی بسیار یافته‌اند. با بر زبان آوردن نام

کسی یا چیزی، به شیوه‌ای نهانگرایانه و آیینی، گمان می‌برده‌اند که می‌توان با آن کس یا چیز پیوند گرفت؛ یا نیروهای نهفته در آن چیز یا کس را رها و کارا ساخت. هنوز افسونگران برای آنکه کسی را به فرمان درآورند، یا به کاری برانگیزند و افسون کنند نخست نام او را می‌پرسند. به یاری نام است که می‌کوشند بر نامور دست یابند. زیرا نام نامور را در خود نهفته می‌دارد. هم از این روی بوده است که پهلوانان کهن از گفتن نام خویش به جنگجوی هم‌اورد سخت پروا می‌کرده‌اند. نام اسپنجای پهلوان شمرده می‌شده است. باور بر آن بوده است که اگر هم‌اورد نام پهلوان را بداند به گونه‌ای بر او دست یافته است. نیز از آن است که هنوز در فرهنگ بومی ما، مردان از گفتن نام پردگیان خویش سر باز می‌زنند؛ و می‌کوشند که آنان را به شیوه‌ای کنایی و پوشیده نام ببرند. تو گویی اگر بیگانه‌ای نام پردگیان کسی را بداند، به شیوه‌ای راز آلود، به مشکوی آن کس راه جسته است. بر پایه همین باور باستانی است که دبستانهایی چون دبستان حروفیان و نقطویان در نهانگرایی و درویشی پدید آمده است.

باری، چون در جهان باستان نام، از هر روی و سوی، نشانگر نامور شمرده می‌شده است و نامور را در نام نهفته می‌دانسته‌اند، نام پاره‌ای از ویژگیهای نامور که از آن میان نرینگی و مادینگی و امردی است. در زبان به کار گرفته شده است؛ این هنجار و نهاد اسطوره‌ای و باورشناختی که امروز کارایی فرهنگی‌اش را از دست داده است، در پاره‌ای از زبانها، چونان افزونه‌ای بی‌سود که تنها مایهٔ پیچش و گرانباری است هنوز برجای مانده است. لیک دیری است که از زبان پارسی که زبانی است پیشرو و پیشتاز و پویا سترده شده است. زبان شکرین پارسی که گسترده‌ترین و دلاویزترین ادب جهان را در دامان خود پرورده است، پیشرفته‌ترین زبان در دودمان زبانهای آریایی است. دور نیست اگر بر آن باشیم که آینده این زبانها را در آیینۀ زبان پارسی می‌توان دید. این زبانها، اگر در دگرگونی و پویایی بیابند، به زینه‌هایی خواهند رسید که زبان پارسی آنها را درنوشته است؛ و سرانجام، پیکره و ساختی خواهند یافت که از نگاهی گسترده و فراگیر، با ساخت و پیکرهٔ زبان پارسی همانند یا نزدیک خواهد بود. زبان پارسی این زبانها را پیشوا و پیشتاز می‌تواند بود؛ زیرا در پویۀ پایای خویش، همهٔ آنچه را که زبان بدان نیاز نداشته است به کناری نهاده است؛ و بیش از هر زبانی دیگر، به زبان ناب نزدیک شده است.

پی‌نوشت:

• تاریخ زبان فارسی، به قلم روانشاد پرویز ناتل خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۶ / ۲۳۰.